

ظاهر هم غیر از خیمه ابر که بطناب باران محکم بود همه از باد پاره شدش از پنجابیان گفت میکنند  
 سواهی خیمه ابر که بطناب باران استواری داشت همه خیمه های بادشاهی از شدت وزیدن باد پاره  
 پاره شدند هم و پاره که سبب بادی بادی فسا و آن نبود آب پفتش باد می بود از لفظ فارسی بهایی  
 نسبتی بمعنی نسبت دارند طرف باد و بادی ثانی اسم فاعل بدو بمعنی آغاز کننده ای پاره از خیمه که باد  
 آنها از آب بخرد ای از وزیدن باد و شکسته نگردد از زیادتی آب سیلاب برگشت هم تا روپود باران  
 تمام صرف درخت یاران گردیدش تا رشته که بطول جامه و پودر شده که بعرض جامه بافند یاران  
 مراد از مردمان لشکر بادشاهی یعنی آبی که بارید در درخت مردمان لشکر بادشاهی خج شد ای همه درخت  
 را از نمود هم و تو شکلی سیل همه را بر هم چیدش تو شکلی نسبت دارند طرف تو شک و تو شک و تو شک  
 مو شک بمعنی نهالی باشد و گویند این لغت ترکیب در صورت تو شکلی بمعنی شخصی که سباب درخت  
 پوشیدنی بگردد ای تو شکلی سیل همه سباب تر شده را بچیده آب بر ساخت هم از افواج سیدیه و مرحله  
 برخی که بار اضنی است راضی شده بر سر دند زنجیر موج بر باد طوق گرداب در گردان بزدان ممت  
 شتافتندش سیه بگردل مورچال ارضی جمع ارض یعنی زمین ای گرد و میگردد از فوج مورچال و مرحله  
 در زمین است راضی نشسته اوقات بمرکز دند از شدت و طغیان آب در سیلاب غرق شدند هم چون  
 محابا از آب و باد نکرده هر چه با باد گویان از آب بگذشتند آب از سر ایشان گذشتش محابا در دود  
 باد اباد کل که در مقام امید و بیم استعمال میکنند چنانچه میرزا بیدل مع هر چه با باد اباد کشتی در آب انداختم  
 و در پنجاب میان لفظ باد اباد بر عایت باد و باران بسیار است ای گرد و میگردد شدت آب با ذکره  
 خواهند که شاد می کرده از آب بگذرند غرق شدند بر عایت بحر و طوق و موج و گرداب و آب و آب از سر  
 گذشتن ظاهر هم بگردد که و عدیه سواهی الی الجبل العظیمه من المماء انما از نموده بر فراز بل و قلعه  
 جبل ببادش مگر حرف استثنای منزه از باب بلاکت و غرق از پنجاب که الف و سکون لوزن

و عده وفا کردن تل بفتح اول و تشدید لام بمعنی پیشتر میگردد و توده خاک قلعه بضم اول و تشدید لام بمعنی سرکوه  
 و قبضه بفتح و بالای هر چیز و کوهان شتر و آیه مذکور که سیاره دوازدهم بسوره کسود واقع شده در قسم  
 طوفان نوح علیه السلام وقتیکه نوح ۳ بر پسر خود کنعان گفت یا یسعی اگر بخواه با من کن مع الکافرن  
 ای پسر سوار شو در کشتی با ما تا امین بشوی و مباشش با ما که ویدگان که غرقه گردی آن پسر منافق بود  
 باید از اظهار سلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بودی پس در جواب گفت سادی الی جلی  
 یعنی من المارای زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی که از آنجا نجات یابد

مر از غرقه شدن در آب یعنی هر کس که بر بندگی تل و قلعه جبل بر آمد از غرقه شدن نجات یافت بدانکه مصنف  
 مضمون سادی الی جبل را که دعه قرار داده بسیار سخن چنانکه باندک نظر دقیق انخطاط معنی از  
 پایه خود ظاهر هم فریفتی هو شمنند که از فطرت بلند مدته چند اختیار کرده بودند تا صبحی هم آرام و  
 اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزدند **شش** اطمینان قرار گرفتن قدم زدن رفتن در  
 مرحله امن و امان اضافت بیانیه و این فقره عطف بر فقره اولست ای یک گروه هو شمنند که از دشت  
 و فرات بلند خود برو مدته چند جا گزیده بودند تا صبح با بام و اطمینان راه امن و امان پیروند  
 آینده مصنف بیان صبح میکند هم زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه نوزانی در بیای فیض لم نریلی نمایان  
 شده قطرات انجم را بدم صبح در کشید اشش معمولست که گرداب قطرات گرد و پیش را طرف خود میکشند  
 چون از بر آمدن آفتاب بارش باران موقوف میشود و نیز آفتاب از چشمه سبت میدهند لهذا مصنف  
 گرداب تشبیه کرد یعنی آفتاب وقت صبح از چشمه نوزانی و در بیای فیض نی وال حق نمایان شده چنانکه  
 گرداب قطرات را طرف خود میکشند همچنان که گرداب را طرف خود کشید ای محو ساخت در عایت چشمه و دریا  
 و گرداب ظاهر نیز منقولست که آفتاب در چشمه چاه غروب میشود و هم از آن بر می آید هم و ملاح قضای نیز  
 خورشید رستهای باران بریده غراب سحاب را با سل افق رسانید **شش** ملاح بفتح و تشدید

لام ششیمان و ملاح قضا اذناقت بیانیه و تنوع خوشنید مراد از شعاع نور شدید غراب بالضم زراغ سیاه نوزاد  
 بالکن جمع و ایضا غراب چهارزای قضای الهی که مثل ملاح بود و بر تن زرد شنی خوشنید رسنمای باران قطع  
 کرده گشتنی بر راسا حل کناره فلک سنایی و معلومت که از شربت تالیش آفتاب سحابی برگزیده شده بر گنای  
 آسمان میروند و خلاصه آنکه از عنایات الهی صبح گوید و بتقدیر آید و نور شدید برآمده باران را بر افق  
 آسمان بر آگنده ساخت هم محصوران تسلیم القدر کثیر المقدار فنده و از از روزنه های حصار برآمده بواج  
 نازل و قطرات نازله بمنزله کلک کاتب گشته بمضمون صدق مشون و سعی فی خیرها  
 کتابه فمشکه کمثل صفوان علیه شراب فاصایه و ابل فترکه صلک  
 بران نکاشته بود در دیده مجموع شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فاساختندش  
 قلل القدر مرتبه حقیر دارند که کثیر المقدار از اندازه زیاده دارند مراد اهل قلعه و تفسیر آید سعی فی خیرها  
 بالا گذشت و آیه نموده کمثل صفوان اسلح و بسیاره سیوم لبوره بقدر واقع شده ای پس نمودار صدقه  
 منافق مرالی بجهو نمودار سنگیت خاره که همواره بران سنگ خاک خشکت پس بران سنگ رسیدن  
 بزرگ قطره که سیل از رود و بسیار خیز و بس شست آن خاک را از سنگ بگذشت آنرا حتی و پاک از گرد  
 و خاک صفوان مثل منافق و خاک بران سنگ نمودار نفقها را که بر پا کرده چون قطرات باران عدل  
 از سحاب جناب بانی ریزان گردد و آنرا آن نفقات مجوده سنگی بی حاصل نماید و تمام اعمال اهل ایمین حال  
 دارد کتابه تخفیف هم بتشدیدهای فوقانی خطایی که در مساجد و مقابر نویسد ای چنانچه کلک کاتب  
 مینویسد همچنان امتداد لغی شیده شدن بلند و بالا شدن قطرات باران کلک کاتب گشته بود مدینه  
 برای خرابی کتابه آیه مذکوره که تفسیرش نوشته شد نوشته بود یعنی شربت قطرات باران چندان گوید  
 که در مدینه سیلاب بر دساخته بود در آن وقت اهل قلعه رسیدند شمشیر آید کشیده غازیان لشکر بادشا  
 قتل ساختند هم در آنچه از بنیاد سپید در مرحله باقی بود با بنای حیات ایشان هموار کرده بنا هموار تمام

چون این سرگردگان فوج دویدند شش یعنی وقت شنبت بپشتدست بارش و کثرت مروان بود  
 در سیلاب غرق شدند و کسانیکه بر بندی و در بودند تا سحر زنده ماندند چون آفتاب برآمد و پادشاه متوجه  
 گردید اهل قلعه از قلعه برآمده فوج باقی مانده را در مورچه و در حله پلکان ساختند و هم مورچه و در حله را از با  
 انداختند بعد بر لشکر پادشاهی دویدند هم سالم خان حبشی در منگاک تار یکی خزیده غار را بر عازر جان  
 داده ماصدق کلمات **ظلمات بعضها قوی بود** ساخت شش سالم خان نام غلام پادشاهی گشته  
 بود و بر عایت نام ملازم تار یکی در پیش گرفت رحمان بصر اول غلبه و **ظلمات بعضها قوی بود** بسیار  
 هیز و هم بسوره نوره واقع شده اسی تار یکی ما است بعضی بر بالای بعضی متر گشته یعنی ظلمت بحر ظلمت  
 موج اول ظلمت موج ثانی ظلمت بر داین مثال اعمال کفارت ظلمات اعمال تیره اوست و بحر  
 دل و موج آنچه دل و ایم بود از جهل و شرک مهر خدایان بران پس کردار کفارت ظلمت است و مدخل  
 و منجر به ظلمت و رجوع او بر روز قیامت هم به ظلمت بر عکس مومن که نور علی نور است در اینجا مراد آنکه یکی کفر  
 تار یک بود دوم غارتار یک هر گاه حبشی در غار پنهان شد گویا ظلمت قوی ظلمت گشت و تجنیر غار  
 و غارتار هم ملازم دران ظلمت از ظلمت آسید دلان سالم مانده جرعه از آب حیات چشید شش ظلمت  
 اشاره بعزت تار یکی غار سیه دل ظالم مراد از محصوران سالم هم فاعل سلامت ای سبب فرار گشتن و نهان  
 شدن و ظلمت غار سالمان حبشی از قتل و ظلم محصوران جرعه از آب حیات کشید یعنی سلامت فرزند  
 ماند و رعایت ظلمات و آب حیات و تجنیر سالم سالمان ظاهر هم و لطف الله خان بلطاف حیل از دریا  
 قمار جمعیت آن مقهوران بختار سید شش لطف الله خان نام پسر سعد الله خان وزیر الا عظم شاه جهان  
 پادشاه لطافت الحیل حلیهای که در بادالرای کسی از حیل نداند دریای قمار دریای محیط مراد از باقی  
 ای هر گاه مروان قلعه بعد فرار سالمان بلطاف الله خان رسید لطف الله خان شاهد قتل و خوریزی شان  
 حیل لطیف ای حیل از دریای قمار جمعیت مروان قلعه بدخست یعنی حیل ساخته از دست آنها محفوظ ماند

و آینه تفصیل حدیث میکند و لطف صفت اشتقاق و لطف سعد خان و لطافت احمیل مخفی نیست و هم در آن  
 مدینه غوک بودش بختن حسن از کام نهنگ بلا نجات یافت مش در طه گردان و اینجاست از مقام نهنگ غوک  
 نصیحتی بمعنی خنجر نهنگ معنون که در رویا باشد و کام نهنگ جای ملاکت و اینجامه و از زنگار چون لطف انداختن کوه پناه  
 بود لهنداد جو و شش و الغوک تشبیه داد اسی از در طه ملاکت وجود لطف سعد خان که مثل غوک بود بخت  
 کلبان بیرون آمد و از کام نهنگ بلا ی قتل نجات یافت هم یعنی بهانه تا کید توپ انداختن در پناه  
 در ایهامی توپ خود کشیده آنجا کمال حکم داری بکار برده توپچی را دل میداد و لفظی این مصراع  
 ع خالی کن و بر کن که همین میماند مش حکم داری مردانگی دل دادن بلیک کردن و از اینجاست بیان گر خنجر  
 لطف سعد خان بلطائف احمیل میکند یعنی بخت کلبان بهانه تا کید توپ انداختن در ایهامی توپ  
 پناه برده در آنجا کمال جرات و دلادری نموده توپچی را دلیر میکرد و میگفت که توپ را خالی کن یعنی برده  
 و باز بر کن که همین یادگار خواهد ماند یعنی آثار شجاعت تو در عالم خواهد ماند و این مضمون خالی از لطف نیست  
 که لطف سعد خان بسبب صبر و نامردی در میان جنگ با فشردن نتوانست و در ایهامی توپ پناه برده  
 دیگر اثر دلیر میکرد و از خالی کردن و بر کردن مضمون لوطت بهم مفهوم میشود و در بعضی نسخ بجای میان  
 میاید از باریستن آمده بهر حال مطلب واحد هم باری آنقدر پرگفت که بشوق کلاش توپ از گولیل مغلطه بوارت  
 موزنه خالی کردند مش باسی بر آن مختصراً کلام حکم بر بعضی فارسی معنی معروت نیز بسیار توپ جمع توپ  
 گولیل جمع گوله بوارت جمع بارت الفاظ فارسی بطور بر جمع ساخته مصنف بطریق تشبیه آورده مالا از قاعده  
 درست نه گولیل مغلطه گولهای کلان بوارت موزنه بارت وزن کرده شده ای لطف سعد خان این مصراع را  
 چندان بسیار گفت که این لقب بشوق گفتن او تو پیدا کرده از گوله های کلان و بار و ته های گران و این  
 خالی کردند و اگر لفظ بر معنی زندی گفته شود مضمونی دیگر میدارد که بهتر از آن ظاهر بعضی بجای لفظ  
 شوق سوق لفظ سین مهمله معنی روانگی خوانده اند هم مغلطه گویند او دوید پس توپ شین نهان استغفار شد

این غلط است آنچه انچه بود شش استغفر الله کلمه استعدای مردمان میگویند که لطف الله خان بجای آن  
 صورت بعد او دیده پس توپ نهان گردید و تیر سرداوان آن نمود مصنف میگوید این غلط است چنانکه  
 مردمان میگویند در واقع واقع نشد و آینده بیان حقیقت واقعی نماید هم ادحاجت و دیدن پنهان  
 شدن نهانست که از ابتدای عمر که خود در میان نبود شش لطف الله خان را چه حاجت بود که  
 میدوید و پنهان میشد زیرا که از ابتدا در میان این جنگ نبود پس برای چه مخفی میگشت هم یک میل راه  
 بود از تو با بفرج شاه سرگرد میگردید که چیزی عیان نبود شش میل بحر اول شاه  
 یک گروه مینمایند و نیز سنجک آهنی که بدان سر میگردید کاف جائیکه با حرف بشرط می آید اکثر فاعله معنی هم  
 نمیخشد و نیز بعضی کاف مفاعلات یعنی از لطف الله خان تا بفرج شاه که جنگ میشد مفاصله یک  
 میل بود اگر خان مذکور سر میگردید طرف لشکر میدید هم چیزی ظاهر نیست در این مبالغه مسافت راه  
 است هم لکن شاید از سر انصاف و حق گذشت در داریم چون دلیل برین کوجان نبود شش  
 لکن حرف است دراک جهان بالقص نامرد چون از مضمون ابیات اول ثابت میشد که لطف الله خان  
 بسبب نامردی شریک این حرب نشد لهذا مصنف است دراک آن نموده میگوید با اینمه حوال از حق  
 و انصاف در گذر نباید کرد زیرا که دلیل بر عدم جهان او میدارم و آینده بیان آن دلیل میکند هم  
 نزدیک توپ رفت و نمود از صدای آن سمارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود شش مصرع شانی  
 از استاد قدیمست که مصنف بطریق تفسیر آورده امی هرگاه لطف الله خان نزدیک توپ رفت  
 و آن سرگردید و او از بیم صدای توپ نزد پس همین دلیل شجاعت است و ما درم را ازین گیاه ضعیف  
 یعنی لطف الله خان این قدر گمان نبود که از بیم صدای توپ نخواهد مرد بلکه مصنف بطریق تفسیر  
 دلیل جهان را برهان شجاعت قرار داد و الا بر ظاهر که هرگاه شخصی انچه ضعیف و ملاعز تن باشد که مردم  
 اندیشه مردن او از بیم آواز توپ دارند پس او چگونه شجاع و دلیر خواهد بود هم لهذا حضرت خدیو شورش

بجائزه این کار نمایان شمشیری بجان شجاعت نشان محنت فرمودند **شمس** لهذا برای علت خدیو  
 یکسره نماز نفلوطه بادشاه و خداوندگار جائزه انعام وصله و کعبض نسخ بجای جائزه لفظ جلدوی  
 واقع شده مگر مرادف جائزه هست کار نمایان کار بهتر و خوب مراد از گنجین لطف الله خان است  
 بسبب اینکه لطف الله خان کار نمایان که ذکر آن بالا کرده شد عمل آورد حضرت بادشاه شمشیری در  
 جلد آن انعام فرمودند و این تعریف بر بفاقت بادشاه است که بچو لطف الله خان جبان را که شیر  
 کوه جنگ بود گمش اظهار دروغ او شمشیر انعام فرمودند هم در شمشیر خان که پیمانہ پر دلش از مام  
 تهور چون جام جم پر از باد بود و مدام در کنار دمد مده همچو مخمور و بی پای خم افتاده و قبحی که شیاطین اللاتر  
 مثال قوس قزح و آنرا کشیدند از نیز بتیر دست برده اما دست برد آنها را و این لبان بجان بر  
 و گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند **شمس** جمشید خان نام یکی از سردار بادشاهی که متعینه و مدد مبر بود  
 و بنا بر رعایت جمشید همه جا تلامز شراب مرغی و دمدام و دمدام تخمیس تمام بر پی لبضمی فارسی بجای  
 و تهور جم مراد از سلیمان و کینه و در جمشید و اینجا بمعنی آخر است مدام اول بمعنی شراب و مدام ثانی بمعنی  
 همیشه پای خم زیر خم شیاطین اللاتر مردمان بد ذات و شریر مراد از قزح ابو الحسن قوس قزح بجان  
 رنگین که در هوا ظاهر شود و عوام آنرا کمان شیطان و کمان ستم گویند چه قزح لبضم اول و قزح ثانی  
 ما خود است از قزح بالضم یعنی زرد و سرخ و سبز و یا آنکه قزح ما خود از قزح بفتح اول بمعنی بلند  
 شدن است و یا آنکه منسوب است بکلمه موکل ابر که قزح نام دارد دست بر دمعرون و نیز غلبه و تاراج  
 کمان چون بر میگردد ناقص میشود پی بردن سرانغ یافتن این جمشید خان سردار که پیمانہ شجاعت  
 انداز شراب تهور یعنی دلادری مثل جام جمشید بود و همیشه در کنار دمد مده مثل مخموریکه زیر خم افتاده  
 باشد افتاده میماند هر گاه شیاطین اللاتر یعنی اهل قلعه او را محاصره کرده در میان گرفتند جمشید خان  
 نیز دست بتیر بجان برد تا جنگ نماید لیکن هر گاه که غلبه عادی دید و دانست که خلفیاب نخواهم

شد از اراده جنگ مانند کمان بر پشت دور یک گوشه قرار گرفت که کسی از اعدا سر نخ آن نیافت که  
 کجا رفت در عایت گوشه و کمان تیر در پی بر پشتن ظاهر فرود خواهی که از کتاکش مردم شوی غلام  
 باید ز خلوت گوشه لبان کمان گرفت پیش مقوله مصنف برای تصدیق حال جمشید خان یعنی خان  
 مسطور که فرار شده گوشه گرفت بدو چه اگر بخواهی که از کتاکش مصائب دنیا رستگار شوی باید که  
 مانند کمان از جهان گوشه گیری یعنی ترک جهان گویی تا نجات یابی چنانکه خان مسطور گوشه گرفته از کتاکش  
 اعدا ربانی یافت در عایت کتاکش و گوشه و کمان ظاهر هم و از آنجا بجانب سعید بن عزت خان میراکتشر  
 گرم عنان شده رسیدند پیش عزت خان نام سردار که میراکتشر یعنی داروغه تو چنانچه بادشاه بود گرم عنان  
 بمعنی تیز رو فاعل رسیدند اهل قلعه امی بعد فرار شدن جمشید خان فوج قلعه از آنجا یعنی از دره مره بر  
 مورچه نواب عزت خان که میراکتشر بوده تیز رو شده در رسیدند و از آنجا مصنف بنا بر عایت ظاهر هم  
 میراکتشری شروع کرد و هم از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دو دوازده حاضران  
 بر آمد پیش دو دوازده مار بر آمدن هلاک شدن امی تیغ آهن بود و دل دشمنان مانند سنگ  
 سخت و از آهن و سنگ که مراد چقاقت آتش حجت میکند یعنی از آهن تیغ و سنگ دل دشمنان  
 آنقدر آتش فتنه نمودند که همه حاضران یعنی فوج همراهی عزت خان هلاک گردید هم خان مسطور فرار قرار  
 اختیار کرده که چه سلامت را اسم با همی بنداشت پیش خان مسطور مراد از عزت خان که چه سلامت  
 راه پوشیده که در سببه در مرحله نگاه میدارند تا بدقت رسیدن غنیم از آن راه بگریزند امی عزت خان  
 از راه کوچ سلامت گریخت و دانست که کوچ سلامت برای من اسم با همی هست یعنی ازین راه گریخته  
 سلامت خواهم ماند و تخمبیس سرار و قرار ظاهر هم قضا ازین آن گویند که عین حقیقت از باران گل  
 شده بود و لاجرم از آن لای ناپه سر و از آن کور چون نقش قدم بای بند گردید پیش قصار اتفاقاً  
 گو بجان فارسی مفتوحه بمعنی چتر و خندق و گویند که بمعنی چتر کننده و اگر بجای گویند که خوانده

لطفی دیگر پیدا میکند و لوگند با ثانی مجهول بر وزن هوشمند شسته زمینی را گویند که آن سیلاب کننده باشد  
 چه لوگند یعنی سیلاب هم آمده و در فرهنگ سرودی معنی آب نوشته چنانچه نظامی گفته مع لویدی یعنی  
 بجز لوگند و در آیه مذکوره کاف تشبیه ملح ساخته مصنف است و الا در کلام مجید و بیچاره نماز هم  
 بسوره کهف فی عین جمیة واقع شده در قصه سفر و جهان گروی ذوالقرنین ای حتی اذا بلغ  
 مغرب الشمس وجدها لغرب کوه و فی عین جمیة وجد عند کاف و ما چون  
 رسید ذوالقرنین بجای فرورفتن آفتاب یعنی نهایت غارت در جانب مغرب یافت آفتاب را که فرو  
 می رود و در چشمه آب گرم یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط غرب گوهی را که ناسک گویند  
 و ایشان قومی بودند بت پرست بنز چشم فروری تا در بابیت و لباس ایشان پوست حیوانات  
 و طعامشان گوشت و حوش و جانوران آبی بود و از نزدیک صربان و در قسم است لای نغی و لای نغی  
 و نیز لای در لغت بمعنی گلست اسی اتفاقا هرگاه خان مسطور در کوه چه سلامت رسید که زمین آنجا اکثر  
 گل مانند چشمه گل اندوده شده بود و ناچار بسبب آن لای نامیده یعنی گل باز دارند و سر دارند که هنگام فرود  
 کوه چه سلامت گل اندود چنان نقش قدم گردید که گر بختن نتوانست هم و آن بسیر و پایان بسیر و قشتر  
 رسیده سر پای زده خوانند سرش از تن جدا کنند شش زنی سر و پایان مراد اهل قلعه لیر وقت رسیدن  
 یعنی در حال مصیبت فی الفور خبر گرفتن سر پا زدن پشت پا زدن مبنی ظهور کراسی اهل قلعه که بسیر و پا  
 بودند در چنین وقت مصیبت بر عترت خان سید خوانند که او را قتل نمایند هم افغانی که بانا و افغان  
 از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان منده در ملک نوکران ابو الحسن در آنکه بود خان مشا را لیه  
 را شناخته گفت این عزت خان است که بخواری تمام دست بربند داده و میر کشش از کار خاصه  
 شریفیه است که در آب و گل بنگ زغال از سیه بختی افتاده شش افغان بمعنی شور و فریاد و نیز  
 نام قومی معروف شاه عالم را از شاهان داده بهاد در شاه لیر کلان عالمگیر مطلق العنان و ارسته

عنان و کتابه اناراد خاصه شریفه مراد از سر کار بادشاهی زغال بضم اول و عین معجم مفتوح بمعنی نکشت  
 که آنرا بکاف فارسی هم گویند یعنی بدبختی یعنی وقتیکه عالمگیر بهادر شاه را مقید نمود افغانی بگریه  
 وزارتش از آنجا مستخلص شده نوکر ابو الحسن شسته بود و درین هنگام شریک شیا علی بن الایمن بود و افغان  
 مذکور عزت خان را شناخته با مردم ابو الحسن گفت که این دروغه تو چنانچه بادشاهی است که غلت  
 تمام دست خود ببنده داد یعنی با وجودیکه همه میر آتشش داشت لیکن بکار او چون خود را مقید نگانید  
 و با شامیاریه نمود و در آب و گل مانند نکشت بسبب بدبختی خود افتاده است و در این وقت  
 با سینه بدبختی و تخمیس افغان با افغان ظاهر هم ازین خبر تعجب اثر چون شعله تصویر همگی نکشت حیرت شدید  
 و لبان شرر سر با نقطه شکش همگی بمعنی تمام شعله تصویر شعله که شمال آن معصوم کشیده باشد  
 و آن غیر متحرک و ساکن و حیران میباشد بر خلاف شعله اصلی شعله تصویر شکل نکشت حیرت میباشد و شکر  
 شکل نقطه نکشت حیرت آتشی که مردم در وقت حیرانی و تعجب مدهم گذارند نقطه شک نقاطیکه  
 در جای مشکوک برهانشیه برای نشان ثبت کنند یعنی از خبر دادن افغان مذکور که این عزت خان پسر تشر  
 است همه اعدا متحیر شدند و در شک افتادند که اینقدر صاحب تبه چیلین چنین بدلیل گرفتار شود و بر آید  
 لزوم شعله و شرر لب مناسب هم گاهی نگاهای از استعجاب خط بطلان بر بخش میکشیدند و لحظه بگله  
 استبعاد زخم منکر از آنکار میزدند و در نگاهای بایی و حدت بطلان بضم اول دروغ و باطل شدن  
 خط کشیدن رود کردن خط بطلان خطی که بر الفاظ غلط کشند شین ضمیر راجع طرف افغان استبعاد  
 غلب دوری کردن زخم منکر زخمیکه شفا پذیر نباشد یعنی نوح ابو الحسن گاهی با اشاره نگاهای بسبب  
 فحش سخن افغان را رو باطل میکردند و خط میگفتن کلمه دوری زخم میزدند که دور است که انیکس  
 آتش کلر بادشاه هم تعجب آنقدر لاجرم گفتند که شیطان گزبان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده  
 بخت خلقتی مری بار و خلقته مرد طین نشیان شش معلومت که شیطان از زلاله

دیگر نیز در آیه مسطور بسیار هشتاد و سه مرتبه احوات در قصه آدم علیه السلام واقع شده و قبیله تحقیقاً عجلانی  
 بلین یا حکم سجده آدم صغی کرد و او با نمود و گفت بیافریدی مرا از آتش و او را لطافت و نورانیت  
 است و بیافریدی او را یعنی آدم را از گل که در کثافت و ظلمت است و فاعل شد شیطان ای قبیله  
 قادی چون آدم صغی را مخلوق ساخت و شیطان بر حکم سجده فرمود او انکار نمود که من بسبب خلقت نادر  
 از وفا ضلّت و او بسبب خلقت خاک از من مفضول پس چگونه سجده کنم ای قبیله اهل قلعه عزت خان  
 استند که این میر آتش است بسبب عدم لیاقت بعد از آتشش آفتاب را حوال گفتند که شیطان  
 گریبان برود و میر شیطان از مغایرت حال میر آتش مسطور را گفتن قول اول ایشان گشت یعنی عبت  
 گفته من میدانستم که برای از باب خلقت ناز عزت و علورت است نه از بقدر ذلت و پستی منزلت هم  
 بهر حال قرار یافت که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس و لنگ شده هر روز جمعی  
 بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند **شش** بهر حال تکمیل اختصار اطالت با لک یعنی در از شدن  
 ای هر گاه اهل قلعه زبانی افغان حال عزت خان دیدارند که میر آتش با و شاه است از قتل  
 او باز آمده پیش خود مقرر کردند که این را زنده امیر کرده و قلعه برند تا اهل قلعه که از درازی حبس و لنگ  
 یعنی عاجز شده هر روز یک جماعت ایشان برای گشته گردیدند از قلعه برمی آید بتماشای نواب خان  
 که عجائب المخلوقات مسرور باشند و درین دلا که از تقویین فتح سید مسالک بوقوع آمده عزت  
 صنایع و عجایب بدائع از فرنگ نمیرسد این لغز البدل تسلی نماید **شش** عطف بر فقره اول و لا  
 بکسر اول دوستی دشمن و پیایی کاری کردن درینجا بمعنی قرب ایام تقویین باز دشمن سدی فتح اول و قشود  
 دال مملکت بستن شدن مسالک جمع مسکک بمعنی راه ای و قلعه بسبب تشدن راه تجاران و سو اگر آن  
 اشیا عجیب غریب از فرنگ که میرسد نمیرسد بخان مذکور که بهتر بد آن بدائع است تسلی خواهد هدایت  
 یعنی بخان مذکور نزل دشمن نماید تا اول تنگی که از قید قلعه است رفع شود و قدری تسلی گردد و عموماً

که براسی رفع و لغتگی اکثر حرکات لهو و لعب با مردم سفید می نمایند اما چون میر آتش ازین واقعه برآورد که جمعی  
بر دو پیش چون شعله جواله حلقه زدند لبان آتش فرو مرده کرد رنگ و باختگی خاکستر و سوختگی گشته شد  
اما حرف استراک هو الرفع تا به روز و تشدید او و مبالغه بول ای بسیار ترساننده جواله مبالغه جواله  
بمعنی گشت و طوف کردن و گردیدن و شعله جواله قسمی از بازی که در چوب شعله آتش پیچیده گردیدند  
رنگ باضت سنگ پریدن ای چون میر آتش را در باب قلعه مانند شعله جواله محاصره کردند و میر آتش از خون  
مثلا آتش مرده گردید و رنگ رو در باخت پس گویا که رنگ و باختگی خاکستر و سوختگی مثل اینی نیت خاک  
مثلا آتش مرده گردید و رنگ و لیش که از خون پرید خاکستر آن و سوختگی یعنی مردن آتش گشت  
و معمولیت که بعد مردن آتش خاکستر بروی پدید می آید هم بر آتش فتنه افز و خندان روشن نشد که چراغ  
جیاتش بالکل خاموش شده یا حاشا شبه باقیمت سس آتش فتنه برافروخته مراد از ایل قلعه روشن شدن  
ظا هر شدن چراغ خاموش شدن چراغ گل شدن حاشا شبه بضم اول بمعنی باقی جان ای عزت خان چنانچه  
بجیس و حرکت گردید که بر ایل قلعه ظاهرا شد که چراغ حیات او گل شده است یا قدری جان باقیمت  
هم بر ایل تفتیش ای معنی اختلاف آرا دران جمع معرکه آرا بهر سیدش تفتیش جستجو کردن آرا او  
بالف حدوده جمع رای معنی عقل و نیانی دل و دو عالم آرا بهر تفتیش ظاهر جمع بمعنی گروه مرصوف  
و معرکه آرا صفت ای عقول ابله قلعه جستجوی بمعنی که عزت خان مرده است یا زنده اختلاف نمودند  
چنانچه آینده بیان اختلاف میکند هم کلی گفت سکنه احتیال است زخمی ز نیم شاید که خون بر آید  
سکنه نام مرضی که از وقوع سده و مانعی در مجاری روح پیدا میشود و اعضا مثل مرده همس می نماید  
نفس باقی میماند و علاج آن از فصد قفالیس و غیره می نمایند احتیال بر وزن افتعال بمعنی حیل کردن  
یعنی شخصی ازمان گروه گفت که نکس اندوی حیل خود را مبتلا بسکنه کرده است پس علاج او این است  
که بکب خرم زیم اگر خون بر آید معلوم شود که بعارضه سکنه مبتلا است و الا مرده هم دیگری گفت صرع خود

و خیال است بقاعده آخره **والله اعلم** داعی پیش نهیم باشد که بر خیزد **ش** صرع نام بیماری متعابه  
 سکتة مگر تشنج اعصاب یاده ازان است کی بفتح کاف عربی و تشدید تحتانی بمعنی و انوع داوون آخره و ا  
 الکی یعنی آخره لاجها و انوع داوون استنای هر مرض که از هیچ دو اذنع نمیشود و انوع میدهند علی الخصوص  
 در عارضه صرع این عمل نهایت نافع میباشد ای دیگر کن معانته بهوشی عزت خان گفت که این را  
 بار چند صرع از خوف و خیال لاحق گردیده پس مناسب است که بموجب قاعده اطبا که هرگاه مرض  
 شقا پذیرم شود دل غم میزند یک داغ بر پیشانی انگیزنیم شاید که بر خیزد ای شیدا شود هم بدنی آن  
 در روند اکت تجربه بود تا نیز بهوشی فقیه تفنگ بر پیشانی رسانید فی الحال نمود چو ماشه سر از جا برداشته  
**ش** نیز بهوش عاقل و انا در دمنه مراد از عزت خان ماشه آهنی که فقیه بندوق  
 را اودان محکم کند و آتش بر تفنگ زند فقیه رشته بافته که برای آتش دادن بندوق میدارند تا با  
 غایت آسی عزت خان انهمه کلمات اهل قلعه می شنید و بجمله خود را در سکتة داشت و یک مدت در بندوق  
 آلات تجربه بود تا کسی بیازماید تا نوبت بجای رسید که شخصی عاقل فقیه بندوق بر پیشانی او است  
 و او از خوف آن فی الفور مانند ماشه سر خود برداشت و بهوشیاری شد هم و این نکته ظاهرا هر شد که میرا  
 برویش رفت **ش** نکته سخن لطیف قلیل اللفظ کثیر المعنی ای سبب سیدن فقیه بندوق بر  
 پیشانی عزت خان این نکته ظاهرا شد که میرا تشی بر روی می رفت یعنی می زید زیرا که اگر آتش بخورد  
 چرا از فقیه بندوق هم بر میگردد و بهوشیاری شد و تقریظ اینکه عزت خان قابل میرا تشی نبود و بدین سبب  
 میرا تشی بر روی او افتاد یعنی داغ فقیه یافت اگر لیاقت میرا تشی می داشت نوبت باین میرا سید  
 که هر یک از عوام بر پیشانی او فقیه بندوق زند هم وحشی روحش بوی فقیه شنیده میجو است رم کند  
 ایکی از زیر دستان زیر دست بمی زده با دستار خودش دست و گردن بست **ش** وحشی جانور  
 گریزنده از مردم ضد انسی شنیدن بالفهم بوییدن صفت محصوران زیر دستان باعتبار محصور بودن

شان و صفت زبردست باعتبار اینقدر شجاعت و تهور که عزت خان را قید نمودند بم لفظ اول آواز

کلمان و سرچنگ یعنی عزت خان آنچنان جبین و نامردی داشت که از بیدن فیکه منجوست که وحشی  
روحش پرواز نماید ای بزمیر لکن شخصی از اهل قلعہ سرچنگ زود بدستار عزت خان سرگردن عزت خان

بست و گرفتار نمود درین همه فقرات آنچه مصنف رعایت بندوق مرعیه شسته ظاهر هم جلال

مخاطب لبیر پراه خان که سر پراه گریخته همچو او در گل مانده بود شمش گرفته کشیدند متیز کرد و در جلال

زود و بستند **ش** جلال نام یکی از بندگان بادشاهی که سر پراه خان خطاب داشت سر پراه

ستعد کار و منتظم ستیز بمعنی جنگ و جدل بود زدن قرار واقع ضرب شلاق کردن و خشمناک شدن

ای جلال را ده جنگ کرد مردمان بو احسن خوب دند و خشمناک شدند و نیز تیز بکسر تا رفوقانیه بمعنی گوز

بجات فارسی یعنی جلال از خوف اعدا سه بار گوز زد و مخالفان برین امر بسیار ضرب شلاق نمودند

و ایضا از بر دزدن استعاره لو اظلت کردن و یا آنکه جلال از خوف سه بار گوز زد و مردمان طرفتا

برنجکت برور یعنی بر سرین اوزرند که اینجا بمعنی و صاحب مصطلحات الشعر یعنی واکسته و در مقام

نوشته که بر در جلال زدن خشمناک شدن عالی در محاصره حیدرآباد گوید و قتیکه بادشاه بر جلال مخاطب

سر پراه خان خشم نموده فقره بر در جلال زدند و شمش گرفته کشیدند انتی کلامه بر باب کیا است

ظاہر است که اول لفظ جلال داخل محاوره نیست فقط بر دزدن بمعنی خشمناک شدن است و دوم نیز

مقام بادشاه بر جلال خشمناک نشده بود بلکه مردمان بو احسن او را گرفتار کرده میردند سوم فقره

گرفته کشیدند در اول است نه در اخیر هم و دوازده منسب دار دیگر را نیز از آب و گل با یامی و قطعنا

هم انتی عشره اسباطا اعمامهمین وضع و تکیه کرده چاشنی گل مراعی بها کسب هین

میچنانیدند که کلاوا و الله لو امر بر زوا الله ولا تعوق فی الامراض مقسیدین **ش**

ابا اول در سیاره نهم بسوره اعوان واقع شده در قصه موسی علیه السلام چون بعد از وفات حضرت

موسی علیه السلام وفوت خلیفه وی یوشع هرج و مرج در بنی اسرائیل پیدا آمد و کفر و قتل انبیاء و احوال  
 معاصی شایع اتعال نمودند گروهی از ایشان به نیاز تمام از حضرت ملک علّام در خواستند تا میان ایشان  
 و سایر قوم جدائی افکند حق سبحانه جلشانه راهی در زمین منفتح ساخت ایشان بدان راه در آمدند و راه  
 دیار چین بر آمدند و آنجا منازل نموده سکونت پذیرفتند و پیغامبر ماصلی الله علیه و سلم شب معراج بتلقین  
 سوره قرآن شریف سلمان گردانیده چنانچه حال مسلمانند و قبله نماز میگذارند و زکوة مال میدهند  
 و نماز جمعه آدا میسازند پس حضرت ملک العلّام از چهار قوم موسی علیه السلام اخبار مینماید و میگوید در قطعنا هم  
 آنخ ای جدا کردیم قوم موسی را و گردانیدیم دوازده اسباط بدل است از شان عیسی مسیح قوم را  
 بسط بسط و بسط اول و دگر را گویند اینها مراد از فرزندانست یعنی فرزندان فرزندان یعقوب علیه السلام  
 کرده کرده بدل است از اسباط یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم است بسط بسط امتی آید و مردم در  
 سپاره بست و بنفتم بسوره طور آمده ای هر مردی عدل و با تقی و مکلف باشی کرده باشد در گرو است  
 روز قیامت یعنی وابسته است بپادشاه کردار خود و از آن ربانی ندارد و عمل گیر می مواخذه است  
 وزن مکلف نیز همین حکم دارد آیه سوم در سپاره اول بسوره بقره واقع شده در قصه حضرت موسی علیه السلام  
 بمقامیکه دوازده چشمه بعد اسباط بنی اسرائیل معصا زدن آنحضرت بزرگ پیدا آمد ای بخورید از  
 سن و سلوی و بیاشامید از روزیکه رازق مطلق بی رنج و تعب بشما داده و از حد درگذرید در زمین  
 در حالتی که شمار اتباه کارانید یعنی مردمان ابو الحسن مثل نواب عزت خان و سر براب خان دوازده  
 منصبدار دیگر را که در کل افتاده بودند بر طبق همت موسی علیه السلام که دوازده است بود از آن  
 آب و گل آورده قید نمودن و چاشنی پادشاه اعمال چنانیدند پس مصنف هر یک منصبدار را بجای یک  
 است قرار داد باعتبار بزرگی و کلامی در مضمون آیت سوم اینکه اهل قلوب بعد گرفتاری منصبداران  
 بمنصبداران سزانش و عتاب بگردند و میگفتند که خدا در کلام مجید فرموده که بخورید و بنوشید از رزق

الله و برینگیزید در زمین مفسدین را پس اینکه عالمگیر مفسد را بر آنجخته بر سر فرساده آوردید بیادش آن اعمال  
 رسیدید هم حاصل همه را با عزت خان بعزت پیش انداخته رو بقلعه نهادند تا از بست و کتافش  
 چه در پیش باشدش مصنف بطریق تعریف میگوید که انجام کار قلعیان منصفان آن همراه عثمان  
 بعزت تمام پیش انداخته طرف قلعه رفتند یعنی مانند عزت خان همه را یعنی تمام در قلعه بردند تا او بست  
 و کتاف یعنی قید و یارسانی چه در پیش می آید اسی باید دید که ابو الحسن قید بنمایند یا میسازد و معلومست  
 که قیدیان را همگام قید پیش میدارند تا نگریزند آینه مصنف مقوله منصفان آن که در باب بیج و مصیبت  
 خوبیان میگردند بسک نظر میکند **مقطع** ای دوستان به بنید این خصمها چه کردند بار  
 چه بود در دل بر جان ما چه کردند **شش** ای دوستان حال را مرا ببینید که این دشمنان یعنی اهل قلعه  
 با ما چه قدر بد سلوکی کردند ما در دل خود از روی فتح قلعه و شتم ایشان بر جان ما زد و کتاف ما نمودند  
**مراه** کوشش نمودند کشتش کتاف و در پر کار او ستاوند و در هر او چه کردند **شش** راه دادن  
 داخل دادن کشتش حاصل بالمصداق یعنی قتل کردن پرکار بضم بارفاسی یعنی کامل و معنی طرز و از چه کردند  
 مراد قتل و نیز کنایه از لو اطلت چنانچه آینه تفریح مینماید هم دانیم در زمانه باک و ادب نمانده بر ما دیده  
 شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند **شش** شوخ چشم بد ذات و بیجی ای مردمان ابو الحسن که بد ذات  
 و حریص و بیجا اند شرم و حیا را چه کردند که با چنین حرکات بد غیر مشروع مینمایند شاید در زمانه خوف  
 و ادب باقی نمانده است ای هرگز خوف بادشاه نمی سازند و ادب سلطنت نگاه نمیدارند که با ملان  
 بادشاهی این چنین حرکات شنیع مینمایند بروند خود بجائی کردند هم ملابانی در آخر صبح گویند که کجا چه  
 کردند **شش** ای در گوشه برده لو اطلت کردند و باز هر یک از اظهار مینمایند که من از بقدر کردیم و این  
 دلیل کائنات است هم چون این خبر و حشت اثر بارگاه فلک است تا هر سید صفت خلافت منزلت پرست  
 جهان و جهانیان کوسن میان من و امان از کیفیت حال خان بهاد و غیره جنگ است هزاره **شش** خبر

خبر و حشمت اثر قید شدن منصبداران معرود از خان بهادری و جنگ غازی الدینخان یعنی هرگاه شکوه  
 پیروز شد جهان جهانیان دستوارکنده بنیاد من امان استند خبر گرفتار کرده و اودن قلعه گیان منصبداران  
 را شنیدند استفسار نمودند که غازی الدینخان بهادر کجاست تا تدارک نماید هم معروض جناب مستطاب  
 گردید که خان معزنی الیه در مسجد یکدک با من ابروی علی و قلعه است بهادران دیگر بموجب والذین  
 آنچه مذکور است مسجد اقصی که گشته بسبب طغیان سبیلان طاعنیان نمیتواند ساخت **مش** معزنی  
 مضمون اول سکون ثانی مفعول اغریرا لکسر باب افعال بمعنی ایما و معزنی الیه اشاره کرده شده طرف او  
 و بعضی بر آنند که معزنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر را منقوطه و سکون بای تحتانی بر وزن می  
 مفعولست بمعنی اشاره کرده شده و در باب نشاء استعمال این محاوره بر چیزی مینمایند که اول ذکر آن  
 کرده باشند و آیه سطور در پیاره یازدهم بسوره برات آمده در شان مسجدی که ثعلبیه بن خطاب و قنبل  
 بن حارث و بدیع بن ثابت مشرکان گفته ابو عامر را هب در برابر مسجد قبایبنا نهاده حضرت پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه و سلم بنا نهادند و آنحضرت را بنا بر نماز از راه مکر و فریب خواندند پس جناب العالی  
 با آنحضرت خاتم النبیین خبر داد که **والذین آنچه مذکور است** آنرا که گرفتند و بنا نهادند مسجدی را برای  
 مومنان و بتیزه ایشان ای مهنگام استفسار حال غازی الدینخان مردمان بجناب مستطاب پادشاه عرض  
 داشتند که غازی الدینخان در یک مسجد که با من لشکر پادشاهی و قلعه واقع است با حاضران دیگر مطابقت  
 مضمون آیه سطور و بنا بر اضرار المقلعه گشته است بگر بسبب یادتی سبیلان طاعنیان یعنی المقلعه  
 تا ختن نمیتواند درینجا غازی الدینخان نسبت با ابو عامر کرده که برای آزار مومنان یعنی اصحاب قلعه  
 در مسجد گشته بود هم کشتی که بود اسطوره عبور غازیان مرتب شده بود از نظر فی جناب آریا و فناخته  
 کمان بریزد موج عابران اهرق تیر بلا ساخت **مش** عبور بضم تین بمعنی گذر کردن از دریا تنگ  
 بضم تین بمعنی اندک و تنگ نظر متعلق کشتی که کوچک بود و عابر عبور کننده ای و اینهم معروض شد

که یک کشتی جهت عبور غازیان طیار شده تا بران سوار شده و آن طرف رفته قلعگیان را قتل سازند  
 آن کشتی از تنگ نظری مانند جهات سبب کثرت سبب باوقار رفت و کمان یزد در موج سیلاب غازیان را  
 که برای عبور سوار شده بودند نشانه تیر براه ساخت ای آن کشتی ترا مع عابران غرق نمود و تشبیه کمان و  
 موج ظاهر هم ازین معنی بحر غضب سلطانی بموج درآمد و هنگ تمه جهانبانی متحرک شد **مش** یعنی از  
 استماع حال تشکستن غازی الینجان در مسجد و غرق شدن کشتی و عدم تعمیر تاخت بر اقلعه دریا  
 غضب بادشاهی موج زد و هنگ تمه سلطانی از جاسی خود جنید یعنی بادشاه کمال مستهز و غضب  
 آمد هم در زمان قضا جریان صداد گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال مقاتل نیروی افیا  
 کوه مثال از آب بگذرد و بنامی است آن بی آبرویان را آب سازند **مش** لب تشنه مشتاق نیرو  
 بکسر اول بمعنی مرد اقیال جمع فعل بی آبرویان مراد از ابل قلعه ای در حالت تمه و غضب همان قضا  
 جریان بادشاه صداد گشت که اگر غازی الینجان رفتن نمیتواند سرداران دیگر با یک فوج که مشا  
 جدال مقاتل باشد بقوت فیضان کوه مثال یعنی بر فیضان قوی کل سوار شده از آب بگذرد و بنام  
 هستی مردمان ابو حسن را آب سازند ای آب برد نمایند یعنی هلاک سازند هم حیاتخان که هر حلقه  
 متصدیان فیلیانه است بمقتاد برنجیر فیل عظیم بگرد لشکری غرق آهن همچو جوهر بکار آب برد **مش**  
 حیاتخان نام سردار بیچاران فیلیانه بادشاهی هر حلقه سردار متصدی پیش آئینه لفظ برنجیر فیل  
 می نویسند مراد از آن ذات فیل دارند یعنی حیاتخان مراد بمقتاد فیل قوی هیکل و یک لشکر از اسلحه  
 آهن همچو جوهر غرق بود بر کن سیلاب برود در صفت لشکر تعریف است بر نیک لشکر بادشاهی از ضعف  
 و نقابت چنان در اسلحه آهن چون جوهر در آهن غرق شده بود که قوت حس و حرکت نداشت  
 چندی از فیلیان دلاور که دندان بگردن شده از آب گامی پیش رفتند در کام هنگ گرداب جا گرفتند  
**مش** دندان بگردن شدن کمال مشقت و محنت بکار بردن در کام کاف فارسی یابی وحدت

اسی هرگاه حیاتخان بافیلان مر قومه الصدر برکناره آب سی چند فیلان دلاور که محبت و شفقت  
 از کناره آب یک قدم پیشتر رفتند بسبب طغیانی آب در کام نهنگ گرداب جاگزید یعنی مجر و گذشت  
 پا در آب در میان گرداب افتاده غرق شدند و اندی که نشانه وار بر قرار ماندند از گلوله توپ  
 بسال بحر زندگانی رسیدند و اندک فیلان که نشانه برکناره آب قایم ماندند درون آب  
 نگذاشتند از گلوله های توپ که از قلعه می آمد برکناره دیای زندگانی رسیدند یعنی از دریای زندگانی  
 در گذشته بر حائل آن که انتهای زندگی باشد رسیدند ای مردنم و اکثر فیلبانان کجک برگشته بخسته  
 مرافقت مرافقت فیلان مقتول نمودند کجک آهنی خمیده دسته دار که بدان فیلبانان فیله  
 امیر اندای اکثر فیلبانان بسبب گشته بخستی مرافقت ای فاققت و محبت فیلان که از گلوله توپ مقتول  
 شده بودند نمودند یعنی همراه فیلان اکثری از فیلبانان بگلوله توپ قلعه هلاک گشتند و مناسبست  
 کجک برگشته بخستی خیلی مناسب هم حیاتخان چون آب جمعه القهقری کرده بخواهی الم ترکیف  
 فعل رتک باصحا الفیل طب اللسان گردید و بعضی اقبس و علی رسانید که گذشتن از  
 آب خیلی آید و درش رحمت بازگشتن و قهقمر نام جانوری آبی که از ادر عربی سلطان و در فارسی  
 خرچنگ و پنجبایه گویند و او را از گونه میر و در جمعه القهقری بایستی صطلاح رود و باز پس آمدن  
 و آیه الم ترکیف الخ و پیاره نیم سوه فیل در قصه ابرمه والی بن از طرف نجاشی بادشاه حبش که بنا  
 انهدام کعبه شریفه بافیلان قوی بگری و لشکر بعیت اثر آمده بود واقع شده آیا دانستی که چگونه در و گاه  
 تو با خداوندان فیل و لشکر باین ا و یعنی همه را تباہ و خراب ساخت خیل بفتح اول بمعنی گروه و آب  
 و بسیار آب اول بمعنی معروف و آب ثانی بمعنی آبر و در وقت اسی حیاتخان بستان غرق شدن و  
 هلاک گشتن فیلان و فیلبانان مانند آب و پس آمده بجنور بادشاه مضمون که مسطوره بیان نمود  
 و بعد بعضی اقبس رسانید که عبور از آب سیلاب بسیار آبرومی بر دای هلاک میازد و مصنف حیاتخان

که یک کشتی بهت عبور غازیان طیار شده تا بران سوار شده و آنقدر سفته قلعه گیان را قتل سازند  
 آن کشتی از تک نظری از ترحمات بسبب کثرت این باد قدرت و مکان برز در موج سیلاب غازیان را  
 که برای عبور سوار شده بودند نشانه تیر پله ساخت ای آن کشتی را مع عابران غرق نمود و تشبیه مکان و  
 موج ظاهر ازین معنی بحر غضب سلطانی توج و رآمد و هنگ تهر جهان بانی متحرک شد **مش** یعنی از  
 استماع حال نشکستن غازی لیدنجان در مسجد و غرق شدن کشتی و عدم تمیز ساخت بر اهل قلعه دریا  
 غضب بادشاهی موج زرد و هنگ تهر سلطانی از جاسی خود جنبید یعنی بادشاه کمال دست بر غضب  
 آمد هم در مان قضا جریان صا و گشت که در اران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال تیر و می افیا  
 که مثال آراب بگذرد و بنامی است آن بی آبرویان را آب ساند **مش** لب تشنه مشتاق تیر و  
 کسروان معنی مردان فیال جمع فعل بی آبرویان مراد از اهل قلعه ای در حالت تهر و غضب فرمان قضا  
 جریان بادشاه صا و گشت که اگر غازی لیدنجان رفتن نمیتواند در اران دیگر با یک فوج که مشتاق  
 جدال و قتال باشد بقوت فیلیان که مثال یعنی بر فیلیان قوی شکل سوار شده آراب بگذرد و دنیا  
 هستی مردمان ابو الحسن را آب ساند ای آب به نمایند یعنی رهاک سازند هم حیاتخان که حلقه  
 متصدیان فیلیان است بقا در بخیر فیل عظیم بگردان شکر عرق آهن جو جوهر بکار آب بر سر  
 حیاتخان نام سردار سیکاران فیلیان بادشاهی حلقه سردار متصدی پیش آئینه لفظ زنجیر فیل  
 میونیند و مراد از آن ذات فیل و از یعنی حیاتخان سردار متقا و فیل قوی شکل و یک شکر از اسلحه  
 آهن جو جوهر عرق بود بر کنا سیلاب برود و صفت شکر تعریف است بر نیک شکر بادشاهی از ضعف  
 و نقابت چنان در سلحه آهن چون جوهر در آهن غرق شده بود که قوت حس و حرکت نداشت  
 چندی از فیلیان دلاور که دندان بگردان شده آراب گامی پیش رفتند در کام هنگ گرداب جا گرفتند  
**مش** دندان بگردان شدن کمال مشقت و محنت بکار بردن در کام کاف فارسی بای وحدت

اسی بیگانه حیاتخان با میدان مر قوتہ العبد بر کنار آب سید چند نیلان دلاور که محبت و شفقت  
 از کناره آب یک قدم پیشتر رفتن بسبب طغیانی آب در کام نهنک کرد آب جاگزیند یعنی مجرب کند شستن  
 پا در آب در میان گرداب افتاده غرق شدند هم و اندی که نشانه وار بر قرار ماندند از گلوله توپ  
 بسیار مجرمانگانی رسیدند **مش** و اندک فیضان که نشانه بر کنار آب قایم ماندند و درون آب با  
 نگذاشتند از گلوله بی توپ که از قلعه می آمد بر کنار دریای زندگانی رسیدند یعنی از دریای زندگانی  
 در گذشته بر حائل آن که انتهای زندگی باشد رسیدند ای مرد **م** و اگر فیلیانان با کجک گذشته بخشنه  
 مرافقت مرافقت فیضان مقتول نمودند **مش** کجک آهنی خمیده دسته دار که بدان فیلیانان  
 را میرانند ای اکثر فیلیانان بسبب گذشته بخشی مرافقت ای عاقبت و محبت فیضان که از گلوله توپ مقتول  
 شده بودند و در معنی همراه فیضان کثیری از فیلیانان گلوله توپ قلعه هلاک گشته و مناسبت  
 کجک یا کشته بخشی خلی مناسب **م** حیاتخان چون آب جبهه القهقری کرده بجوای الکترکیف  
 فعل رنگ با صیحا الفیل رطب اللسان گردید و بعضی قدس و اعلی رسانید که گذشتن از  
 آب نیلی آب میردش رجعت بازگشتن و بهر نام جانوری آبی که آنرا در عربی سلطان و در فارسی  
 خرچنگ و پنجپایه گویند و او را از گونه میرد و رجعت القهقری بایستی **م** عطلان زود باز پس آمد  
 و آیه الم تر کیف اخرج ذریعاً من بیابان فیل و رقصه ابرهه و الی همین از طرف نجاشی بادشاه حبش که بنا  
 اندام کعبه شریفه با فیلیان قوی میگرد و لشکر هدیت اثر آمده بود واقع شده آیا انداختی که چگونه در کاف  
 تو با خداوندان فیل و لشکران او یعنی همه را تباہ و خراب ساخت خیل بفتح او ان معنی گروه و آب  
 و بسیار آب او ان معنی معروف و آب ثانی بمعنی آبر و در وقت اسی حیاتخان بیستابن غرق شدن و  
 هلاک گشتن فیلیان و فیلیانان مانند آب پس آمده بجنور بادشاه مضمون آیه مسطوره بیان نمود  
 و بعد بعضی قدس رسانید که عبور از آب سیلاب بسیار برومی بر و اسی هلاک میسازد و مصنف حیاتخان

پیشکار فیلیخانه را مانند بر همه اصحاب الفیل و قلعه را بر مثال کعبه قرار داد هم کسی عصبای موسی ندارد که پیرا  
 زنده راهی و کند یا سفینه نوحی که ازین بجه خوشنوار گذرد **عصای موسی معروف که یکی از آیات**  
 بنیات موسی علیه السلام بود چنانچه هرگاه موسی با بنی اسرائیل بر لب دریای نیل رسید و لشکر فرعون  
 متعاقب ایشان آمد حق سبحانه تعالی تجابی بطور و دخان بخار میان هر دو کرده پدید ساخت  
 که بر یک از معانته بگذر بازماند در آن هنگام فرعون و خان ظاهری فهمیده لشکر خود را گفت که  
 اکنون مال کنیز وقت طلوع آفتاب این دخان موقوف خواهد شد و بار بر سر ایشان خواهد بود پس رسید  
 زیرا که سبب حائل بودن دریا و لشکر با از پیش و پس گنجین قوم موسی محال و موسی عوم سبب اضطرار  
 قوم خود را وقت بحضرت سبب العزت بگریست و می آمد که ای موسی دریا را بکنیت بخوان ما او را محکوم  
 تو نمودیم پس موسی عوم حکم الهی عصاره و دریل زد و گفت یا ابا خالده مراره ده چنانچه از میان دریل  
 شکافته شد و درازده راه انگار شده و گل ملای دریا خشک شد و هر سبط از هر یک راه که تعداد  
 مطابق بود خود را بدریا کشید و قصه سفینه نوح عوم پس از جمال انکه هرگاه نوح علیه السلام تا نهصد  
 و پنجاه سال دعوت قوم خود نمود و کسی ایمان نیاورد آرزو غای طوفان کرد و محیب لدعوات و سایر  
 را قرین اجابت ساخت و نوح را الهام ترتیب سفینه نمود تا نوح علیه السلام مطابق آن کشتی مهیا  
 کرد و بدان سبب نوح مرامع خیزد موشین و یک یک جفت از هر جانور از طوفان نجات داد و در  
 مراد از عصبای موسی و سفینه نوح قدرت کامل و کرامت و اعجاز است ای حیایان اینهم گفت که  
 کسی از مردم بادشاهی کرامت موسی نمیدارد که عصاره آب ده راه کشاید و با کشتی نوح عوم که از جنس  
 دریای خوشنوار خود را با نظرف ساند تا اینجا مقوله حیایان تمام شد **الغرض** هر در آن تاباوت نگاه  
 با نوح و سپاه تمام روز چشمه بر راه بودند که هرگاه آب کم شود از اینجا گذشته **منصفه** میدان را از نقوش بسته  
 ان شش ششگان بشویند **الغرض** معنی احوال صلوات بر وزن صلوات بمعنی شجاعت و نجابت

پشم پاره منتظر نقش شستن نقش مجو کردن نقش شستن غلبه و اعتبار پیدا کردن ای انجام کار بجای بی  
که تمام فرموده در آن جلادت دستگاه بادشاه با نوح و سیاه منتظر بودند که وقتیکه آب کم شود از آنجا برون  
شده صفحه میدان را از نقوش موجود آن نقش سنگان یعنی غالبان که عبارت از ایل قلع است بیرون  
مخوبانید لیکن میناید هم اما ناشی از شب گذشته شدت آب حصول نیل صورت آب تفاوت مانی نشد  
و آن جهان اطلالان است آب که نقش بود بر آب کسر آن بقیعة بحسب الطمان ماء و تومی بیاید  
نکرد **شش** بضم اول و سکون ثانی و نیز ششیم و موصوفه از چیزی صورت بر وزن حصول  
بمعنی نرسیدن غصب و شراب و مثل آن در جمله بدن و جستن و در اینجا مراد از جوش و خروش تفاوت  
افاقت مانی و آن فرصت قلیلی است که طائر در آب فرو برد و بر آورد و مراد از خیال اطلالان است  
غلظت نوح بادشاهی میدان مقابله کردن با غنیم نقش بر آب یا پدید آید که سربیل از دیواره نبردیم  
سوره نور در بیان اعمال کفار واقع شده ای مثال اعمال کفار که در صورت نیکو نماید مانند سر است  
بنی بر هموار و سبب آنست که شعاع آفتاب بر زمین مستوی افتد لعمان آن در نشان نظر آید چون  
آب موج می زند و از آتش آبی صافی رود بوی آرد و در حقیقت آن آب صافی نیست ای هر چند لشکر بادشاه  
در انتظار کم گردیدن آب نماند لیکن با هم حاصله شب گذشته شدت آب و بدیلهاب آن بسیار تیزی است  
تفاوت قلیل نشعینی بر حالت اصلی آب سیلاب نیز تند بود و خیال باطل اهل لشکر باره پوشش بود  
قلت آب که مثل نقش بر آب بهیوده و باطل بود مطابق مضمون آن میسوره بود نوع نیاید یعنی چنانکه کفار  
اعمال خود را نیک میدانند و آن در حقیقت حکم سرب در صحرای که آتش آفتاب پندار و اشت میخان  
اهل لشکر داده پوشش بعد قلت آب در دل خود میدانند هیچ بظهور نیاروندند گویا سرب بود بد آنکه نشان  
مردمان نوح عالمگیر بخار و اعمال کنیال کم شدن آب قتل مردمان قلع است و در نظر ایشان نیکو است  
قرار داد هم قریب نبیعت شب گذشته که حکم خالق غنا و اقلان غازی یا اضر ابلع ماء

بعالم خاک سید راه مروره عبور از ان وادی پر شر و شور و نمونه حقیقت و فاعل التور بود اگر چه  
**سفر** غنا صبر جمع سفر کنایه از آب آتش و باد و خاک و آیه سطره در سیاره دوازدهم سیوره بود  
در حال طوفان نوح علیه السلام نازل شده امی سین فریب خود را که بیرون آورده پر شر و شور و نمونه  
حقیقت فاعل التور در وصف وادی و فاعل التور هم در سیاره دهم سیوره بود در بیان طوفان نوح  
علیه السلام آمده و بگوشید آب از تورا آن توری بود سنگ که مادر حواضی است در کنار ان  
پنجی و میراث نوح علیه السلام رسیده بود نشان غدا آن بود که آب از ان تورا بگوشید یعنی آن  
وادی از کثرت باران چنان معلوم شد که گویا آب از ان جوشیده و طوفان نوح علیه السلام نمود <sup>کردید</sup>  
ای سیر بصف شگفته که حکیم خالق غنا مرفلاک یعنی حق تعالی آواز فرود بردن آب زمین را  
بعالم خاک رسید زمین آب فرورد و سیلاب موقوف شده آمد و رفت از ان وادی که باعتبار  
کثرت سیلاب پر شر و شور و طوفان خیر بود ظاهر گردید هم ازین راه که ظلمت لیل الغمام مومنان  
نا کام حرکت لغوا در از کای بی هنگام دیدند مضمون العودا جبر زبان شده از روح حسن و سیر از صا  
رامی دانش پذیر معاودت نموده بخانه های خویش رسیدند **ش** را به معنی سبب لیل الغمام شب ابر  
و حرکت لغوا راده با نسوی آب فتن و قلع رسیدن العودا جمع یعنی بازگشت اولی است ای هرگاه  
کم شد در ان لشکر خیالی نمیشد که در شب بار بار بر قلعیان تاخت آوردن محض حرکت بهبوده و  
باطلت هم مضمون العودا و احمد گویا شده از رو نیک تدبیر و مسالی عقل دانش پذیر بازگشت کرده در  
ساکن خود رسیدند و در حسن تدبیر و اصابت امی استهزا است ای کمال نادانی و سفاهت ایشان  
بود که این چنین نامردی بخانه خود معاودت نمودند هم آری ظلومان جهول زیاده روان فضول  
کامیاب مقصد و مامول شده کوچی سلامی سلامت را که می سلامت ساخته اند **ش** ازینجا مقصود  
ظلمت مبینی ظالم جهول یعنی جاهل زیاده و شخیص زیاده از حد خود کار کند از مردمان ابو حسن ای بر ظالم

عیال که در کویهای سلامت عمل ساخته خوردند ملاقات انداخته اند یعنی در زمان پادشاه سلامت عیال  
 که از باطن کرم گرفته اند در خصوصیت تعارض ظاهر هم سپید در عیار و در عیار آنچه در کار قلعو که بی غیب بود از  
 خبر انتفاع انداخته گوید استقامت اعلام استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت  
 بفتح اول جمع علمای قلعیان مرحله در مدد که بنا بر فتح قلمبه انداز کار انداخته اند پادشاه را از آن  
 نفع نشود و در آن مورد چه الویه استقامت خود عیان نمودند هم در مکانیکه شاه قبل ازین بهریت و در  
 غازیان نصر شجاع و آغاز تمییز حصار از آنجا شده بود دشمنان به دستگامی نشسته اند و جگانه توپها  
 کلان عدصدی برق شعاع صاعقه نشان که از همه بروج بآن مکان بصیبت بیان میرسد راه بزرگ  
 قاهره بسته مصره که ایار که بگذار و قدم پیش پیش است بلکه معنی ابتدا توپها موقوف در عددا  
 برق شعاع صاعقه نشان بهر صفت ای در ابتدا اشک باد شاهی که بنا بر فتح قلمه رسید و مقام دیگر  
 سکونت داشت و پشت شاه و در برابر مجاوله طرف شانی رسید خیال تسخیر قلمه کردند حالاد دشمنان آن مکان  
 را تصرف خود آورده بمقصدی نشسته اند و بقرب گولهای توپ عدصد برق نشان صاعقه نشان  
 که از هر یک بروج همان مکان میرسد راه بروج باد شاهی بسته اند کسی ایار نسبت که قدم پیش گذارد  
 هم سجان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمة و الکبریای و اجیرت بر شعله در یابی قدرت این طوفان  
 صعب و بلعه تجلی زرافت چندین شعاع سطوت در شعله ماده لطف و غضب نکته بود از اسرار  
 و اتحاد هیولان راحت و لقب شمه بود از حکمت نامتناهی همان یک آن  
 است که جمعی را به موجب وجعلنا من الماء کل شیء حیوانی بر روی  
 کار آمدن هر قطره گوهر مقصود گشت و طائفه ای بمقتضای فاعلنا هم  
 فی السیمر معاملة بدن آبی شد که دست از حیات شستند و در اینجا  
 مقوله بر صنف سجان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمة و القدره و اجیرت بجای خوب